

## شهید سید مهدی موسوی



نام پدر	سید محمود
تاریخ تولد	۱۳۴۲/۱۰/۲۷
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۳/۱۲/۲۵
محل شهادت	ام الرصاص
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	دیپلم
مدفن	بrazجان

## زندگینامه

در بیست و هفتم دی ماه سال ۱۳۴۲ همان سالی که امام خمینی در پانزدهم خردادماه آن فرمودند که سربازان من یا در گهواره اند یا هنوز دنیا نیامده اند در شهر شهید پرور برازجان و در خانواده سادات فرزند پسری به دنیا آمد که نام او را مهدی نهادند که یاد آور نام قیام کننده آخر الزمان باشد. سید مهدی در خانواده آی مذهبی وزیر نظر تربیت پدری معلم و دلسوز بزرگ گردید و پرورش یافت پرورش مذهبی خانواده از ایشان فردی جسور و عاشق اهل البیت ساخته بود. دوران انقلاب اسلامی و مبارزات مردمی بر علیه طاغوت زمان مصادف با نوجوانی سید مهدی و چون ایشان روحیه ای مذهبی داشت در برپایی تظاهرات بر علیه رژیم منحوس پهلوی نقش عمده ای از خود نشان می داد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری امام بزرگوار امت باز سید مهدی موسوی از صحنه بیرون نرفت و همواره به فرامین امام امت گوش فرا داده و در بسیج فعالیت می نمود. ایشان تحصیلات خود را تا پایان مقطع متوسطه و گرفتن دیپلم ادامه داد. شهید بزرگوار سید مهدی موسوی فردی متقی و با ایمان بود و از سکنت و حالات روحانی برخوردار بودند. ایشان با شروع جنگ وظیفه خود را این دانست تا در میدان نبرد بر علیه کفار شرکت نماید پس بارها در میدان نبرد حضور یافت و در عملیات های مختلف شرکت جست. ایشان در جبهه هم در سنگری ویژه فعالیت نمود و آن هم رسته خطیر اطلاعات عملیات بود که وظیفه کسب خبر از ناحیه دشمن بود که در جای خود از سخت ترین رسته های زمان جنگ بود. سید در این زمینه فعالیت های بارز داشت و نمونه بود.

شهید در نهایت در تاریخ ۵/۲/۱۳۶۳ از طریق سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به جبهه اعزام و به منطقه ام الرصاص برای نبرد علیه بعثیان و حماسه آفرینی ها منتقل گردید.

تا این که در عملیات بدر در مورخه ۲۵/۱۲/۱۳۶۳ در حالی که برای شناسایی منطقه عملیاتی رفته بود در منطقه ام الرصاص عراق مفقود گردید و پیکر پاکش بعد از سالها به وطنش رجعت نمود.

## وصیت نامه

بسم رب الشهداء

بنام هستی بخش عالم وجود بنام آنکه محبوب دل صادقین است بنام آن خدایی که محبت خود را به انسان نشان داده و عشق خود را در دلش جای می دهد وقتی که آدمی عاشقش شد سعی می کند که خود را در محو کند سعی می کند که در جهاد فی سبیل الله شرکت نماید وقتی که خداوند دانست که عاشقش واقعا وارسته شده است او را طلب می نماید و آدمی نیز با خون سر خرنگش به دعوت معبود لبیک گفته و سپس به ابدیت می پیوندند و جاودانه می شود. اینکه که این چند سطر نوشته را می خواند دیگر وجود ظاهری من تحرکی ندارد ولی در عوض روحم فعال است اگر خدا نصیبم کند و اگر قبول کند این خون سر خرنگم را من بپیش دیگر انسانهایی که خدا عاشقشان شده است می روم به پیش حسین علی می روم و پس از عرض سلام از او می خواهم که امام ما و این روح خدا عمر دو چندان عطا نماید. ای امت دلاور شکر خدا را بجای آورید که خدا این نعمت بزرگ را به شما داد تا دوبار وسیله ای برای احیا اسلام باشید بر شما باد که همواره در خط امام بوده و این روح خدا را هرگز تنها نگذارید روحانیت را یار و یاور باشید که آنها تنها وسیله احیا اسلام هستند. پدر و مادرم اگر بعضی اوقات نافرمانی کردم و برای شما فرزند خوبی نبودم به بزرگواری خودتان مرا ببخشید برایم فاتحه و آیه الکرسی بخوانید که سخت محتاجم.

خدایا چنان کن سرانجام کار

تو خشنود باشی و ما رستگار

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی

حتی کنار مهدی خمینی را نگهدار

## خاطرات

بسم رب الشهداء

خاطرات از مادر شهید سید مهدی موسوی:

مهدی از همان دوران کودکی متانت و حجب و حیا خاصی داشت به طوری که شیوه رفتار و اخلاق او در این سنین کودکی توجه خیلی از دوستان و آشنایان را به خود جلب کرده بود او معمولاً همنشین افرادی می شد که سن کاملی داشتند و همیشه دوست داشت که در محفل بزرگترها قرار بگیرد تا حدی که در همان دوران نوجوانی در جریان بسیاری از کارها و فعالیت های سیاسی پدرش در زمان انقلاب بود و دوشادوش پدرش به او کمک می کرد به همین دلیل در بین اعضای خانواده جای گاه خاصی داشت. و غیر از فعالیتهای مذهبی در کنار آنها در مسائل خانه بسیار فحل و پر جنب و جوش و با سلیقه بود. در مدرسه جزو شاگردان ممتاز بود و تا زمانی که مسئله جنگ پیش آمد که از آن پس بیشتر وقت خود را در جبهه و در رابطه با مسائل جنگ می گذراند. به طوری که کمتر می شد مهدی را در خانه و یا در بین اعضای خود پیدا کرد و حتی دیپلم خود را در جبهه گرفت هر وقت هم که از جبهه بر می گشت در مورد مسائل و اتفاقاتی که در جبهه برایش افتاده بود و وظایفی که بر عهده داشت یا آن که چه کارهایی انجام می داده هرگز کلامی به زبان نمی آورد. وی تا حدودی فقط با پدرش در ارتباط با مسائل و کارها صحبت می کرد. به طور مثال گاهی مواقع اتفاق می افتاد که مهدی با صورت کاملاً اصلاح شده و بدون محاسن و با حالت موهای خاصی از جبهه برمی گشت و به خانه می آمد، و وقتی از او علت این تغییر چهره را جویا میشدیم با جواب هایی متفرقه از توضیح دادن تفره می رفت و ما بعد از شهادتش از طریق دوستان و همسرمانش از فعالیت ها و دلاوریهایش در جبهه با خبر می شدیم و دانستیم که تغییر چهره های مهدی بخاطر این بود که وی برای جمع آوری اطلاعات در عراق با این قیافه وارد خاک عراق می شد و به خاطر این که کسی از عملکرد وی با خبر نشود هیچ وقت صحبتی در مورد این مسائل در خانواده مطرح نمی کرد. وی احترام خاصی برای پدر و مادرش قائل نبود و همیشه نسبت به برادران و خواهران خود احساس مسئولیت می کرد و به فکر آنها بود. همیشه سعی می کرد که بخاطر مسائل کوچک اسباب ناراحتی خود و بیا دیگران را فراهم نکند.

یکی از خواهران کوچکترش تعریف می کند:

به یاد دارم که من آن موقع دوره ابتدائی را می گذراندم، یک روز که از مدرسه برمی گشتم به محض دیدن پوتین های مهدی از خوشحالی زیاد با عجله وارد خانه شدم. وقتی که به اتاقش رفتم خواب بود، بدون سروصدا روی او خم شدم و او را تماشا می کردم. وقتی خوب نگاه کردم یک تکه فلز را دیدم که تا نیمی در شقیقه فرو رفته بود. چون کم سن و سال بودم تشخیص ندادم که چیست و برای این که بدانم این تکه سیاه رنگ چیست به آرامی به آن دست زدم و همزمان با دست زدن من ناگهان پریشان از خواب بلند شد و تا دید لبخندی زد. سلامش کردم و از من پرسید که کی از مدرسه آمده ام. من هم از روی کنجکاوی پرسیدم که آن تکه فلز سیاه رنگ چیست؟ با حوصله جواب داد که ترکش کوچکی است، آمده ام تا آن را عمل کنند و از صورتم بیرون بیاورند. متوجه شدم که بیدار شدن او از روی درد زیادی بوده اما ایشان حتی حاضر نشدند که کمی اخم کنند و این بار مهدی هم بخاطر مراجعه به پزشک حاضر شده بود جبهه را ترک کند و ما نتوانسته بودیم یک بار دیگر او را در کنار خود ببینیم.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران